

یادی از سندباد

(بررسی و نقد کتاب سندبادنامه)

دکتر میرجلال‌الدین کزازی*

سندبادنامه / تألیف محمدبن علی ظهیری سمرقندی؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق دکتر محمد باقر کمال‌الدینی - تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۱.

چکیده

سندبادنامه از یادگارهای برجای مانده از روزگار اشکانی و ساسانی است و در دوره نوح بن نصر سامانی، به قلم ابوالفوارس فناروزی از پهلوی به پارسی ترجمه شده است. رودکی سمرقندی و ازرقی هروی نیز این کتاب را به رشته نظم پارسی کشیده‌اند، که تاکنون اثری از آنها در دست نیست. کتابی که اکنون به نام سندبادنامه در دست است و به نثر مصنوع و متکلف نگارش یافته، پیراسته و تحریر ظهیری سمرقندی، از نویسندگان سده ششم هجری است. سندبادنامه در سال ۱۹۴۸ م به اهتمام، تصحیح و حواشی احمد آتش در استانبول (چاپخانه وزارت فرهنگ) انتشار یافت و در سال ۱۳۸۱ نیز به تصحیح دکتر محمد باقر کمال‌الدینی در تهران (مرکز نشر میراث مکتوب) به چاپ رسیده است. در چاپ اخیر، چندی از واژه‌ها نادرست ضبط شده و گوینده برخی ابیات فارسی مشخص نگردیده، که در این گفتار به آنها اشاره شده است.

* عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی.

کلید واژه: سندبادنامه، ابوالفوارس فناروزی، رودکی سمرقندی، ازرقی هروی، ظهیری سمرقندی.

یکی از کتابهای نوشته و بنثر در ادب پارسی که پیشینه آن به ایران کهن و ادب پهلوی باز می‌رسد، سندباد نامه است. برپایه نشانه‌هایی، سندبادنامه مانند هزار افسان که کتاب هزار و یک شب از آن برآمده است، یکی از یادگارهایی ارزشمند و در گونه خویش کم مانند است که از ادب ایران در روزگار اشکانی و ساسانی برجای مانده است. برپایه آنچه در دیباچه سندبادنامه آمده است، نخست بار ابوالفوارس فناروزی این کتاب را به فرمان شهریار ایراندوست و ادب پرور سامانی، نوح نصر، از پهلوی به پارسی برگردانیده است. بیتهایی پراکنده که از پیر و پدر سخن پارسی، رودکی، در فرهنگها به گواه واژه‌های کهن آورده شده است و به پاره‌ای از داستانهای سندبادنامه باز می‌گردد، گویای آن است که این سخنور، پیش از فناروزی سندبادنامه را، شاید برپایه برگردانی تازی از آن، در پیوسته بوده است. ازرقی هروی، سخنور سده ششم، نیز این کتاب را، شاید برپایه نوشته فناروزی، به شعر در آورده است. او، در چامه‌ای، دژ پیوسته خویش را پندهای سندباد نامیده است. از این دژ پیوسته نیز، نشانی برجای مانده است.^۱

به هر روی، کتابی که با نام سندبادنامه اکنون در دست است، نوشته ظهیری سمرقندی است، از نویسندگان سده ششم هجری، او سندبادنامه خویش را بر پایه کتاب فناروزی نوشته است که در چشم وی به شیوه‌ای ساده و بی پیرایه و بی بهره از زیورها و ترفندهای ادبی نوشته شده بوده است؛ از این روی، او می‌کوشد که آن را دیگر بار به شیوه‌ای برساخته و نگارین بنویسد و بدین گونه، کتاب را از افتادن در مغاک فراموشی و نابودی برهاند. ظهیری، در دیباچه کتاب خویش، در این باره نوشته است:

خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر درکار آورد و این کتاب را به عبارت دری پرداخت؛ اما عبارت عظیم نازل بود و از ترین و تحلی عاری و عاقل و با آنکه در وی مقال را فسحت و مجال را وسعت تنوق و تصنع بود، هیچ مشاطه این عروس را نیاراسته بود و در میدان فصاحت، مرکب عبارت نرانده و آن کلم حکم و عذاری را حله نساخته بود و حلیه نپرداخته و نزدیک بود که از صحایف ایام، تمام مدروس گردد و از حواشی روزگار به یکبار محو شود و اکنون به فر دولت قاهره احیا پذیرفت و از سر، طراوت و رونق گرفت. (ص ۱۹)^۲

اما ای کاش، این عروس، هرگز بدان سان که ظهیری سمرقندی و همشیوگان او

می‌خواسته‌اند و می‌پسندیده‌اند، آراسته نمی‌شد و تتر بی پیرایه و برین پایه فناروزی و نویسندگان همشویه وی به نثر برساخته و رنگ باخته ظهیری و نویسندگانی واژه پرداز و نادمساز چون او دیگرگون نمی‌آمد. با این نویسندگان و نوشته‌های خام و نافرجام آنان است که نثر پارسی به کزی و کوژی و تباهی و بیراهی دچار می‌آید و سرانجام، به تالابی فرومرده و توده‌ای فروفسرده از واژگان راه می‌برد؛ تا دیری در آن بماند و بیوسد و بفرساید. بدین سان، نثر پارسی نغزی و نازکی سرشتین و شیوایی و دلارایی نخستین و روشنی و رسایی پیشین خویش را از دست می‌دهد و به آمیزه‌ای ناساز از واژه‌هایی دشوار و ناهموار و دلزار، ددآیین و رمنده و بیابانی دیگرگون می‌شود که هیچ پیوندی درونی و ساختاری با یکدیگر ندارند و دیولاخی در برون فراخ، اما به راستی تنگ و گریوه مانند را پدید می‌آورند که پای پویه خواننده، به هر پایه چالاک و تیزرو باشد، هر دم در آن می‌لرزد و می‌لغزد و او را به سر در می‌اندازد. رنجی که خواننده پرشکیب درگذار از فراز و نشیب این دیولاخ می‌برد، به هیچ روی با بهره‌ای که سرانجام فرادست می‌آورد، سنجیدنی نیست و همسنگ و همتراز نمی‌تواند بود. اگر ظهیری در دام واژه‌پردازی یا آنچه خود آن را «مشاطگی عروس سخن» می‌خواند نمی‌افتاد و آرایه‌های برساخته و برونی را در آراستن این دلارای دلارام به کناری می‌نهاد و می‌کوشید که از نغزها و زیباییهای درونی و سرشتین زبان پارسی بهره ببرد که شکر است و در آفرینشهای ناب و نژاده ادبی از هر زبان تواناتر و خوشتر، بی‌گمان اثری نیکو جان آویز و دل‌انگیز می‌آفرید که همواره تری و تازگی خویش را پاس می‌داشت و امروزیان نیز آن را به شور و شرار می‌خواندند و از آن، کامه و بهره هنری بر می‌گرفتند. زیرا ظهیری نویسنده‌ای توانا بوده است و می‌توانسته است در سمرقند سخن پارسی، سمرهایش را با قند این زبان زرین و زیبا بیامیزد و شکر شیوایی در کام خوانندگان فروریزد. دریغا که نوشته‌هایی سخته و ساده و ستوار از گونه نمونه‌های زیر در کتاب او بسیار اندک است و وی آنچنان شوریده بزک و برساختگی است که گویی جمله‌هایی از این دست، ناخواسته و ناآگاه برخامه او روان شده است و در نامه او راه جسته:

کوهسار از لاله پیاله ساخته‌ست و از ژاله در وی نبید ریخته. نسیم صبا عطار
گشته‌ست و عرصه بستان قندهار شده. چشم نرگس دژم مانده است و زلف بنفشه
پُرخم گشته. هر کشتی بهشتی و هر جویباری قندهاری، «(ص ۱۰۰).
در جمله، جوان دل به باد داد. از سرکوی به پای می‌رفت و از پای به سر می‌آمد.
(ص ۱۳۲).

بازرگان گفت: راست می‌گویی... کاشکی هرگز این سودا در دیگ سویدا نپختی و آب روی، از برای نان، نریختی! لکن چه کنم، چون کار افتاد؟ گنده پیر گفت: دل به جای آر و گوش هوش به من دار. هر دودی را درمانی و هر محنتی را پایانی است. (ص ۲۱۶).

... دیگری دلیر و بیباک، چنانکه دندان از دهان شیر شرزه و مَهره از قفای مارگرزه بیرون کردی. (ص ۲۲۲).

تلاش بیهوده و نافرجام نویسنده در به کار بردن واژه‌های همگون و سجعی‌های خنک و خام که بیشینه آنها واژه‌هایی نیرانی (= غیر ایرانی) و ناشناخته است، چنان نوشته او را بیگانه روی و دیریاب گردانیده است که بیشتر بیتهایی که او از سخنوران ایرانی به گواه و نمونه آورده است، رساتر و روشتر از نوشته‌های اوست، بیشینه این بیتها از سنایی و انوری است که با نویسنده همروزگار بوده‌اند.

به هر روی، سندبادنامه ظهیری سمرقندی به کوشش دکتر محمدباقر کمال الدینی، در مرکز نشر میراث مکتوب، به شیوه‌ای پاکیزه و شایسته، بدان سان که از این نشر چشم می‌داریم و می‌شناسیم، به چاپ رسیده است. هر دو آن را می‌باید فرخباد و دست مریزاد گفت. با این همه، در خواندن بخشهایی از کتاب، نکته‌هایی فرادید آمده است که آنها را در پی یاد می‌کنم؛ تا اگر پذیرفته و پسندیده افتاد، ویرایشگر گرامی، آنها را در چاپهای سپسین کتاب، بورزد و در کار آرد:

۱. در جمله زیر که در آن سخن از جوانی رفته است دچار آمده به درد دلشدگی، مجسه درست می‌نماید که به معنی نبضگاه است و جایی که پزشک برای سنجیدن نبض بیمار بر آن انگشت بر می‌نهد، نه «مجبّه» که در معنی شاهراه است و راه روشن و آشکار: «جوان با دلی پردرد و رخساره‌ای زرد از خانه بیرون آمد، تفحص کنان که طیب عشق را دکان کدام است تا تفسره درد و مجبّه وجد بدو نمایم.» (ص ۱۳۳)

۲. سراینده بسیاری از بیتهای پارسی و تازی که در متن آمده است، در یادداشتهای ویراستار بازنموده آمده است و پاره‌ای دیگر نه. یکی از سروده‌هایی که سراینده آنها شناسانیده نشده، سروده زیر است:

مخالقان تو موران بُدند؛ مارشدند
برآور از سر موران مارگشته دمار
مکن درنگ و از این بیش روزگار مبر
که ازدها شود از روزگار یابد مار
(ص ۱۴۵)

بیهقی، این دوبیت را از چامه‌ای دانسته است، سروده مسعود رازی که خشم سلطان مسعود غزنوی را بر وی برانگیخته بوده است. زیرا سخنور، در این چامه، او را به گوشمال دشمنان و دمار برآوردن از آنان اندرز می‌گفته است. سلطان، خشمگین و تافته از گستاخی مسعود رازی، در جشن مهرگان سال ۴۵۱ ه. ق می‌فرماید که سخنور بینواریا به هندوستان برانند و بفرستند. این دوبیت، در تاریخ بیهقی، با اندکی دگرگونی چنین آورده شده است:

مخالفتان تو موران بُدند و مارشدند برآر زود ز موران مارگشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار میر که ازدها شود از روزگار یابد مار^۳
۳. در داستان کنیزکی که از آرد و انگبین ضمادی می‌ساخت و بر ناسور خواجه
خویش می‌نهاد و سپس از آن کلیچه می‌پخت و می‌فروخت، جمله‌ای هست که در آن
واژه «طللی» به کار رفته است که درست نمی‌نماید؛ زیرا طلل در زبان تازی به معنی
ویرانه‌هایی است که از سرای برجای می‌ماند و به معنی کالبد هر چیزی. هیچ یک از این دو
معنی نیز سازگار سخن نیست. می‌انگارم که واژه طلا بوده است، در معنی ضماد و آنچه
زخم را بدان می‌اندایند تا بهبود یابد:

کنیزک گفت: خواجه مرا بریای علت سرطان بود و او را ورمی قوی و آماسی
عظیم پدید آمده بود. اطبا فرمودند که از آرد میده و انگبین هرروز عجینی ساز و بر
وی تکمید می‌کن تا مادتها را نضح می‌دهد و به تدریج تحلیل می‌کند. مدت دوماه
برآن این طللی می‌نهادم و چون برگرفتی، قدری آرد و روغن با آن یار کردمی و
کلیچه پختمی و بفروختمی. (ص ۱۵۱).

۴. در داستان زنی که شوهر و پدرشوهر خویش را می‌فریبد، چندبار واژه «خسرو»
به کار رفته است که بی‌گمان نادرست است و سخن را نمی‌برازد. این واژه می‌بایست
خُسُر بوده باشد. خُسُر و خُسوره واژه‌ای است کهن در معنی پدرشوهر:
پسر گفت: راست گفته‌اند که دشمنی خسرو و زن پسر چون دشمنی موش و
گره است که به هیچ وقت از یکدیگر ایمن نتوانند بود... خسرو خجل شد و از پیش
پسر رنجور بیرون آمد. (ص ۱۵۴).

در نام داستان نیز، این واژه نادرست آورده شده است: «داستان زن پسر با خسرو و
معشوق» (ص ۱۵۲).

۵. واژه «تویی» در بیت زیر می‌باید توی باشد؛ وگرنه، بیت را قافیه نخواهد بود:
چنان دان که نادانترین کس تویی، اگر پند دانندگان نشنوی (ص ۱۶۸)

۶. در جمله زیر، ریخت درست باشدم است نه «باشم».
 زنان را خدیعت و حلت بسیار است که احصا به استقصای آن نرسد و ذرات ریگ بیابان شمردن آسانتر از آنکه مکر ایشان و اگر اجازت باشم، از مکر زنان داستانی بگویم.» (ص ۱۶۹).
۷. در این جمله دیگر نیز، تایی درست می نماید نه «تای»:
 تو آنجا آی و از آن بزاز تآی اطلس قیمتی، به هر بها که گوید، بخر.
 (ص ۱۷۱).
۸. در بیت زیر، آنچه درست است؛ با «آنچه»، وزن آن خواهد پریشید:
 آنچه از غم هجران تو بر جان من است من دانم و آنکه آفریده ست مرا
 (ص ۱۷۶)
۹. بیت زیر که سخنور آن باز نموده نیامده است، از چامه ای است از انوری. در دیوان او، به جای «جهانگذاری»، «جهان نوردی» آمده است:^۴
 جهانگذاری کامروزش ار برانگیزی، به عالمیت رساند که اندرو فرداست
 (ص ۱۸۰)
۱۰. «کینه گذار»، در بیت زیر، می باید کینه گزار باشد:
 مبارک آمد روز و مساعد آمد یار سلاح کینه بیفکند چرخ کینه گذار
 (ص ۱۹۴)
۱۱. در بیت زیر که از فرّخی سیستانی است، «دریغ است» را به بایستگی وزن می باید دریغ اس خواند. هرچند این ریخت، هنجاری است سبکی که در سروده های کهن خراسانی روایی دارد، چندان پذیرفتنی نمی نماید که ظهیری، نویسنده ای از سده ششم، آن را در چنین ریختی در کتاب خویش یاد کرده باشد. در دیوان فرّخی، به جای «دریغ است ورا» «دریغ است از او» آمده است که برآزنده می تواند بود:^۵
 جوانی که پیوسته عاشق نباشد دریغ است ورا روزگار جوانی
 (ص ۲۰۲)
۱۲. در بیت زیر، به ناچار، «جان عزیز» می باید جان عزیز باشد؛ وگرنه، وزن بیت پریشان خواهد بود:
 مازار دل جانوران از پی کین کاین جان عزیز است بر جانوران
 (ص ۲۲۶)

پی‌نوشت‌ها

۱. کتاب سندبادنامه به ادب باخترزمین نیز راه برده است و در آن با نام افسانه هفت دانا *Légende des sept sages* آوازه یافته است.
۲. آنچه در دوکمانه () آمده است، باز می‌گردد به سندبادنامه، نوشته ظهیری سمرقندی، به تصحیح دکتر محمدباقر کمال‌الدینی، مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۱.
۳. تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰، ص ۷۹۰.
۴. دیوان انوری، به تصحیح محمد تقی مدرّس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷، ج ۱، ص ۴۴.
۵. دیوان فوخی سیستانی، به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوّار، چاپ دوم، ۱۳۴۹، ص ۳۹۲.